**بحران سرمایه داری و موقعیت سوسیالیسم در جهان امروز**

**مصاحبه سیما بهاری با حمید تقوایی**

**(بخش اول)**

*این نوشته بر مبنای مصاحبه با تلویزیون کانال جدید تدوین شده است.*

مقدمه:

چنین به نظر میرسد که راست در اروپا و آمریکا دست بالا پیدا کرده است. جریانات راست افراطی بجلو رانده شده اند و احتمال بقدرت رسیدن آنها بیش از هر زمان دیگر است. آیا اجتماعا این به معنی بی ارزشی و بی افقی قدرت سوسیالیستها و اندیشه سوسیالیستی است؟ آیا چشم اندازی برای قدرت گیری چپ رادیکال یا کمونیستهای انقلابی در غرب وجود دارد؟ چه اقداماتی باید صورت بگیرد و چه موانعی باید مرتفع بشود تا شاهد عروج چپ انقلابی متشکل باشیم؟ موقعیت چپ در ایران چگونه است؟ اینها سئوالاتی است که مهمان برنامه ما حمید تقوائی به آنها پاسخ می دهند.

***سیما بهاری:*** *با فروپاشی شوروی و بلوک شرق، از مفسرین و متفکرین تا همه رسانه های دولتی و رسمی یک صدا قدرت بلامنازغ بازار آزاد و سرمایه داری را اعلام کردند. فوکویاما حتی پا را فراتر گذاشت و پایان مبارزه طبقاتی و به یک معنا پایان تاریخ را اعلام کرد. آیا قابل تصور بود که سرمایه داری جهانی و خصوصا ابر قدرت اول اقتصادی جهان با این سرعت باور نکردنی دچار بحران و رکود شود؟ چه عواملی باعث این امر شد؟*

**حمید تقوائی:** تبلیغات و ادعاهای سیاستمداران و رسانه ها و متفکرین بورژوازی بعد از فروپاشی شوروی به سرعت پوچی و بی اعتباری اش بر همگان معلوم شد. نه تنها تاریخ و مبارزه طبقاتی تمام نشد بلکه ما در یک سطح وسیع و بیسابقه ای جنگها و تنشهای اجتماعی و اعتراضات و خیزشها و انقلابات را شاهد بودیم. در دو دهه و اندی که از فروپاشی شوروی میگذرد دنیا بیشترین تحولات و تنشها و درگیریها و جنگها و انقلابات را به خود دیده است. پایان جنگ سرد در واقع اغاز دور تازه ای از بحرانهای سیاسی و اقتصادی در تاریخ جهان است. این واقعیتی است که امروز دیگر هیچکس قادر به انکار آن نیست.

اما چرا اینطور شد و چرا کمپ غرب، باصطلاح کمپ "پیروز" سرمایه داری بازار آزاد به این سرعت دستخوش بحران و بی افقی شد؟ این امر در دو سطح اقتصادی و سیاسی کاملا قابل توضیح است و حتی قابل پیش بینی بود.

از نظر اقتصادی بحرانی که باعث شد سرمایه داری دولتی در بلوک شرق فروبریزید در غرب هم در شکل و ابعاد دیگری وجود داشت. تقریبا از دهه هفتاد سرمایه داری غرب با یک بحران مزمن روبرو بوده است. پایان جنگ سرد با پیروزی غرب و سرمایه گذاریها در کشورهای بلوک شوروی سابق مثل یک مسکن موقتا بحران را تخفیف داد و برآمد و عروج آنرا به عقب انداخت اما مساله را حل نکرد. سرمایه داری بازار آزاد برای مدت کوتاهی بازار تازه ای پیدا کرد ولی بحران همچنان ادامه یافت و با سقوط وال استریت در زمستان 2008 به اوج خود رسید. ریزش وال استریت در واقع پایان فریدمنیسم و ورشکستگی دکترین و تئوری ای بود که مطلق العنانی بازار آزاد و سرمایه داری بدون دخالت دولت را راه حل همه مسائل بشری میدانست. بر همه معلوم شد که سرمایه داری بازار آزاد با بحرانها و تناقضات پایه ای روبروست و تنها با تحمیل ریاضتکشی اقتصادی و راندن توده کارگران و مردمی که هیچ منفعتی در استثمار و سودآوری سرمایه ندارند به قعر فقر و بیحقوقی میتواند خودش را سرپا نگهدارد.

امروز حتی خود متفکرین و آکادمیسینهای بورژوازی به تناقضات نظامشان پی برده اند و اعتراف میکنند که ریاضتکشی اقتصادی هم دیگر کارآئی ندارد و در این مورد که هر روز فاصله طبقاتی میان فقر و ثروت، بین یک درصدیها و نود و نه درصدیها، عمیق تر و فاحش تر میشود و در مورد شرایط انفجاری ناشی از این وضعیت به دولتها هشدار میدهند.

از نظر سیاسی با پایان جنگ سرد علت وجودی بلوک غرب هم از بین رفت. تنشهای داخلی تازه ای بین اروپا و آمریکا و قطبهای دیگری که به سرمایه داری بازار آزاد پیوستند مثل روسیه و چین و کشورها اروپای شرقی شکل گرفت. بخصوص تلاشهای اولیه دولت آمریکا برای حفظ هژمونی خودش در "نظم نوین جهانی" که لشگرکشی و تهاجم نظامی و میلیتاریسم عریان و وحشیانه محور و اساس آن بود، کاملا ناکام ماند. ماشین جنگی آمریکا به گل نشست، بوشیسم کنار زده شد و دولت آمریکا حتی آن موقعیتی که در دوره جنگ سرد در دنیا و بخصوص در خاورمیانه از آن برخوردار بود را از دست داد.

از سوی دیگر دفاع و حمایت از دیکتاتوریهای "جهان سومی" متعلق به کمپ غرب که در دوره جنگ سرد با توجیه مقابله با نفوذ شوروی توجیه میشدند دیگر با هیچ ترفند و بندبازی سیاسی ای قابل توجیه نبود. چهره کریه سرمایه داری بی هیچ بهانه و توجیهی عریان وبی واسطه در برابر توده مردم دنیا در غرب و شرق قرار گرفت و معلوم شد که مسئول و عامل همه مسائل و مصائب دنیا نه "امپراتوری شر" و یا کشمکش میان دو قطب بلوک شرق و غرب، بلکه سرمایه داری بازار آزاد مسلط بر همه دنیا است.

اینها مهمترین فاکتورهای سیاسی و اقتصادی ای هستند که زمینه های بحران همه جانبه سرمایه داری و بن بست و بی افقی متفکرین وابدئولوگهای بورژوازی را در همه زمینه های سیاسی و اجتماعی و فلسفی و عقیدتی را فراهم آورده اند.

یک نتیجه این شرایط بحران حکومتی بورژوازی در غرب و در شرق است. امروز بی اعتباری سیستم حکومتی و احزاب حکومتی را به عیان در غرب، در اروپا و آمریکای شمالی مشاهده میکنیم. این بحران حکومتی در اشکال مختلفی در ایالات متحده، در انگلیس و در یونان و ایتالیا و اسپانیا و سایر کشورهای اروپائی خود را نشان میدهد و همه می بینند که آن احزاب، سیاستها و چهره های سیاسی سنتی و متعارفی که برای چندین دهه در غرب حاکم بودند، خوشان را تثبیت کرده بودند و انتخابات بعد از انتخابات بقدرت میرسیدند، روز بروز بیشتر بی اعتبار و حاشیه ای و منزوی میشوند و جای خود را به تحولات و پدیده های بیسابقه ای مثل برگسیت و ترامپ و یا در قطب دیگر بجلو رانده شدن ساندرز و سیریزا و پودوموس میدهند. اینها همه تبعات بحران همه جانبه سرمایه داری "پیروز" در جنگ سرد در دوره "نظم نوین" و یا بهترست بگوئیم بی نظمی نوین جهانی است.

***سیما بهاری:*** *با توجه به توضیحات شما و واقعیاتی که اشاره کردید قاعدتا انتظار اینست که در چنین شرایطی احزاب سوسیالیست و کمونیست نفوذ پیدا کنند و بجلو رانده بشوند. ولی ما شاهد قدرتگیری چنین احزابی نیستیم. چرا؟*

**حمید تقوائی:** بحران سرمایه داری بطور خودبخود و اتوماتیک به قدرتگیری چپ منجر نمیشود. در شرایط بحرانی دو آلترناتیو بجلو رانده میشوند و در سطح جامعه و در عرصه سیاست مطرح میشوند: راست افراطی و چپ انقلابی. این تنها قطب چپ و کمونیستی نیست که در شرایط بحرانی میتواند مطرح شود و نفوذ اجتماعی پیدا کند، در قطب مقابل راست افراطی هم با ادعای نقد وضع موجود میتواند به مرکز توجه جامعه رانده بشود. همانطور که بالاتر اشاره کردم یک خصوصیت شرایط بحرانی اینست که احزاب و چهره ها و سیاستها و جریانات متعارف و سنتی بورژوازی - لیبرال و محافظه کار و میانه رو و غیره- بی اعتبار و حاشیه ای میشوند و بر این زمینه نیروهای راست افراطی با انتقاد از این احزاب و سیاستها بعنوان عاملین و مسئولین بحران و حتی با حمله به سیستم موجود قد علم میکنند و با عوامفریبی و تبلیغات پوپولیستی میتوانند نیرو جمع کنند. واضح است که این احزاب از نظر شرایط و موقعیت سیاسی از امکانات بسیار مساعدتری در مقایسه با نیروهای چپ و انقلابی برخوردار هستند و باصطلاح شیب زمین به نفع آنها است. ناسیونالیسم و راسیسم و تعصبات و تابوهای ملی و مذهبی اجزائی از فرهنگ مسلط در جوامع سرمایه داری هستند و راست افراطی با اتکا بر این فرهنگ در جامعه نفوذ پیدا میکند. در مقابل کمونیسم و سوسیالیسم یک جنبش خلاف جریان و منتقد ریشه ای ناسیونالیسم و مذهب و نژادپرستی است. رسانه ها و آکادمسینها و اتاقهای فکری و کلا تبلیغات حاکم در جوامع سرمایه داری کاملا در برابر کمونیسم و آرمان سوسیالیسم قرار دارند و عمل میکنند. در چنین شرایطی اگر کمونیستها فعالیت و تلاش هرکولی نداشته باشند، مسائل سیاسی و مبرم مبارزه طبقاتی را در هر مقطع مشخص بدرستی تشخیص ندهند و نیازها و خواستهای مبرم طبقه کارگر و توده مردم را نمایندگی نکنند، و در مبارزات و جنبشهای اعتراضی و اجتماعی فعال و دخیل نباشند، راست افراطی میتواند دست بالا پیدا کند و با عوامفریبی و اتکا به تعصبات قومی و ناسیونالیستی و نژادی مردم را بدنبال خود بکشد.

تا آنجا که به تحولات دوره حاضر بر میگردد ما شاهد بجلو رانده شدن و پیشروی هر دو قطب راست و چپ هستیم. هم قدرتگیری چهره ها و احزاب راست و فاشیست مثل ترامپ در آمریکا و لوپن در فرانسه و حزب یوکیپ در انگلیس و هم شکل گیری یک نیروی چپ اجتماعی که بروزات آنرا در جنبش اشغال و در انقلابات موسوم به بهار عرب و حتی محبوب و مطرح شدن چهره هائی نظیر سیپراس و کوربین و ساندرز در انتخاباتها شاهد هستیم. افرادی مثل کوربین و ساندرز عناصری از احزاب حکومتی در غرب هستند که در دل شرایط بحرانی از زوایه چپ و بقول خودشان علیه یک درصدیها به انتقاد از سیستم برخاسته اند.

در اسپانیا هم حزب پودوموس با چنین مواضعی به یک نیروی اجتماعی تبدیل شده است. بمیدان آمدن این نیروی چپ اجتماعی تنها به غرب محدود نیست. سربلند کردن چپ در قالب جنبشهای سکولاریستی و ضد مذهبی در کشورهای خاورمیانه مثل ایران و حتی اعتراضات مردم عراق و مردم منطقه کردستان سوریه و علیه دولت اقلیمی کردستان عراق و غیره نیز یک واقعیت دوران ما است.

اینها همه نمونه های مشخصی هست از شکل گیری یک نیروی چپ اجتماعی. این نمونه ها و همچنین مطرح شدن نیروهای راست افراطی، حاصل بحران حکومتی سرمایه داری و نشاندهنده این واقعیت است که طبقه حاکمه با احزاب سنتی خودش نمیتواند حکومت کند.

نزدیک به دوسال قبل، چند ماه قبل از بقدرت رسیدن سیریزا در یونان، هفته نامه اکونومیست در یک گزارش مستند با آمار و ارقام نشان داده بود که اکثریت قابل توجهی از مردم در جوامع غربی (در آمریکا بیش از هشتاد درصد) نه فقط با دولتها و احزاب حاکم بلکه با سیستم موجود مخالف هستند. بروز این واقعیت را در انتخابات اخیر آمریکا شاهد بودیم. ترامپ تنها توانست با ادعای خارج از دستگاه حکومتی بودن و با نقد سیستم و شعار "خشک کردن باتلاق واشنگتن" رای بیاورد. فاشیستها با ادعای مخالفت با سیستم بمیدان می آیند ولی مردم بخاطر خواستهای برحق و انسانیشان و نارضائی از شکاف و تبعیض عظیم طبقاتی بین یک درصدیها و نود و نه درصدیها خواهان تغییر سیستم هستند. این خواست و آمال مردم را بطور واقعی کمونیستها و سوسیالیستها نمایندگی میکنند و نه نیروهای راست افراطی که تلاش میکنند خارجی ها و بیگانگان را مسئول مصائب مردم وانمود کنند.

در هر حال که کل این وضعیت ورشکستگی و بن بست بحران حکومتی سرمایه داری را نشان میدهد. آلترناتیو و پاسخ واقعی این بحران از زاویه منافع کارگران و توده مردم سوسیالیسم است. شرایط عینی سوسیالیسم را می طلبد و بهمین دلیل است که امروز در جامعه ای مثل آمریکا که همیشه سوسیالیسم یک تابو بوده است کسی مثل ساندرز خود را سوسیالیست معرفی میکند و به یک شخصیت محبوب در جامعه تبدیل میشود. حتی سرمایه دار مالتی میلیاردری مثل بیل گیتس از سوسیالیسم دم میزند و نهادهائی مثل آکسفام و کنفرانس داووس نوعی "اصلاحات سوسیالیستی" را بعنوان راه حل عبور از بحران حاضر مطرح میکنند. اینها نشانه های فراگیر شدن آمال و گفتمان سوسیالیستی در جامعه است. بعد دیگر این واقعیت شکل گیری نیروی چپ اجتماعی است. این نیرو باید سازمان پیدا کند و متحزب بشود و در عرصه مبارزه بر سر قدرت بعنوان حزب رادیکالی که میتواند واقعا به نفع توده مردم سیستم موجود را زیر و رو کند ظاهر بشود.

***سیما بهاری:*** *جواب سئوالی که میخواهم مطرح کنم را به نوعی دادید ولی خوبست بطور مشخص تر توضیح بدهید که چرا این همه اعتراض به وضع موجود و با این همه تنفر از سیستم سرمایه داری و با اینکه چند سال قبل جنبش عظیم اشغال یا همان ۹۹ درصدیها با قدرت ابراز وجود اجتماعی کرده است، در انتخاباتها بجای راستها و فاشیستها چپها رای نمی آورند؟*

**حمید تقوائی:** انتخابات شیوه مناسب و ممکنی برای بقدرت رسیدن کمونیسم و چپ انقلابی نیست. در انتخابات چهارچوب سرمایه داری زیر سئوال نمیرود. مالکیت خصوصی بر کارخانه ها و وسائل تولید، کار مزدی و کالا بودن نیروی کار و استثمار کارگران این خصوصیات اساسی جامعه سرمایه داری موضوع و سوژه هیچ انتخاباتی نیست. انتخابات بنا بر تعریف کسب رای از مردم برای احزابی است که میخواهند در چهار چوب سیستم موجود سیاستهای معین خودشان را به پیش ببرند. در انتخابات وجود سیستم مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و مبتنی بر استثمار فرض گرفته میشود. بنابرین علت اینکه اساسا احزاب کمونیستی نمی توانند در انتخابات به قدرت برسند اساسا این است که کمونیستها بنا بر تعریف مخالف کل سیستم سرمایه داری هستند. این البته به این معنی نیست که چپ انقلابی نمیتواند در جامعه محبوب بشود و نیرو جذب بکند. همانطور که گفتم این امر دارد اتفاق می افتد. مطرح و مجبوب شدن چپهائی که منتقد سیستم هستند اما اساس و چهارچوب آنرا بزیر سئوال نمیبرند مثل سیریزا در یونان و یا ساندرز در آمریکا و کوربین در انگلیس و پودوموس در اسپانیا و غیره از یک طرف نشاندهنده نیاز مبرم جامعه به نقد رادیکال چپ به سیستم موجود است و از طرف دیگر این واقعیت را نشان میدهد که وقتی این چپ برای اینکه شانسی در انتخاباتها داشته باشد مبانی سرمایه داری را میپذیرد، حتی اگر بقدرت برسد قادر به ایجاد تغییر واقعی نیست. سیریزا در یونان روی کار آمد و اصلاحاتی به نفع مردم انجام داد ولی سیستم سرمایه داری و مسائل و مشکلات پایه ای مردم همچنان سرجای خودش باق ماند. در آمریکا هم حتی اگر ساندرز روی کار می آمد در چهارچوب همین سیستم کار چندانی از دستش ساخته نمی بود. به همین خاطر هست که احزاب چپی که خود را به انتخابات و صندوق رای محدود کرده اند حتی اگر بقدرت برسند نمیتوانند منشا اثری باشند و حتی آن شعارهائی که در دوره کمپینهای انتخاباتی مطرح میکردند را نمیتوانند پیاده کنند. مردم از آنها نا امید میشوند و در انتخابات بعدی به احزاب دیگری رای میدهند. این داستان مدام در کشورهای غربی تکرار میشود. اوباما ادعای سوسیالیستی نداشت ولی با شعار تغییر و با نقد بوشیسم و سیاستهای نئوکنسرواتیستی روی کار آمد اما حتی همان حد از تغییراتی که وعده داده بود را نتوانست عملی کند و نتیجه آن شد که فاشیستی نظیر ترامپ که او هم مبلغ و مدعی تغییر است انتخاب بشود.

چپ انقلابی برای بقدرت رسیدن باید جنبشهای اجتماعی را سازمان بدهد. جنبشهای اجتماعی علیه نابرابریها و تبعیضات طبقاتی، جنبش علیه یک درصدیها و علیه ریاضت کشی اقتصادی و علیه مصائب و مسائلی که در سطوح و ابعاد مختلف حکومت سرمایه به جامعه تحمیل کرده است. چپ انقلابی باید نماینده و مظهر نقد عمیق و همه جانبه نظام بردگی مزدی و تمام تبعیضات و نابرابریها و بیحقوقی هائی باشد که زاده این نظام است. و این نقد را باید بعنوان یک نقد سیاسی ملموس و مشخص، و نه کلیشه های انتزاعی که خصوصیت چپ مکتبی و ایدئولوژیک است، بمیان جامعه ببرد و به گفتمان و خواست و پرچم توده های مردم و جنبشهای اعتراضی جاری تبدیل کند. همانطور که بالاتر توضیح دادم از نظر اجتماعی زمینه برای مطرح شدن و محبوبیت و نفوذ اجتماعی کسب کردن چنین نیروئی فراهم است. این نیرو باید تحزب پیدا کند و به ظرف همبستگی و مبارزه مشترک فعالین و پیشروان طبقه کارگر و جنبشهای اعتراضی مختلف علیه سلطه یک درصدیها و به سخنگوی توده مردمی که خواستار تغییر سیستم موجود هستند تبدیل بشود. تنها در این صورت کمونیستها میتوانند امید داشته باشند که بقدرت برسند.

بحثم را خلاصه کنم. راه بقدرت ر سیدن کمونیستها و احزاب کمونیستی اتکا به نیروی اعتراضی و مبارزاتی طبقه کارگر و جنبش رادیکال ضد کاپیتالیستی در جامعه است و نه کارزارهای انتخاباتی. کمونیسم رادیکال و کارگری حتی اگر با انتخابات بقدرت برسد (چنین امکانی گرچه ضعیف است ولی در هر حال در کشورهای غربی منتفی نیست) قدرت خود را نه از مبارزه انتخاباتی بلکه از چپ اجتماعی و حرکتهای اعتراضی در جامعه کسب میکند. یک حزب انقلابی چپ و کمونیستی باید سیستم موجود را بشکند و با اتکا به قدرت اجتماعی توده کارگر و تبدیل سوسیالیسم به افق نود و نه درصدیهای مردمی که هیچ منفعتی در سلطه و بقای نظام سرمایه داری ندارند، بتواند از طبقه سرمایه دار از نظر سیاسی و اقتصادی خلع ید کند. این تنها چشم انداز امیدبخش هست که امروز در برابر دنیا قرار گرفته است.

***سیما بهاری:*** *آیا انتخاب ترامپ و قدرتگیری احزاب راسیست و شبه فاشیست در اروپا نشانه قدرت اجتماعی راست و بورژازی نیست؟*

**حمید تقوائی:** به نظر من مطرح شدن احزاب فاشیست نشاندهنده بحران و ضعف بورژوازی است و نه موقعیت قوی او. من فکر نمی کنم در جامعه ای مثل امریکا و انگلیس بتواند فاشیسم بقدرت برسد و برای یک مدت حتی یکی دوساله در قدرت باقی بماند. نه تنها توده مردم بلکه حتی بخشی از طبقه حاکمه هم فاشیسم را پس خواهد زد. شرایط امروز از وضعیت آلمان بعد از جنگ دوم کاملا متفاوت است. (بگذریم از اینکه در آلمان هم فاشیسم توانست تنها با جنگ افروزی چند سالی در قدرت بماند و بعد از اینکه جامعه را به خاک و خون کشید سقوط کرد). جامعه خواهان تغییر است اما تغییر به نفع مردم، تغییر در جهت رفاه و برابری و بهبود شرایط زندگی و نه تغییراتی نظیر رای آوردن ترامپ در آمریکا و یا برگسیت در بریتانیا. پروتکشنیسم و ناسیونالیسم اقتصادی که امروز راست افرطی مطرح میکند پوچ و غیرعملی است. این سیاست در عصر جهانی شدن سرمایه ها تنها میتواند به معنی تعمیق بحران سرمایه داری باشد. امروز فاشیسم حتی برای طبقه سرمایه دار آلترناتیو و راه حلی ندارد. به این معنی عروج فاشیسم و نیروهای راست افراطی در غرب دولت مستعجل است. عروج این نیروها همانطور که توضیح دادم ناشی از رویگردانی مردم از سیستم سرمایه داری و دولتها و احزاب سنتی حکومتی است اما در یک سطح اقتصادی و اجتماعی راست افراطی نه تنها راه حلی برای حل بحرانهای بورژوازی ندارد بلکه تنها میتواند این بحرانها را تشدید کند. به نظر من در دوره ترامپ جامعه امریکا به سرعت و بیش از پیش بین دو کمپ چپ با خواستهای انسانی و برابری طلبانه (بخش وسیعی از مردم بویژه جوانان با بکار گرفتن مدیای اجتماعی خود جزو فعالین این کمپ هستند) و از سوی دیگر کمپ یک درصدیها که بوسیله ترامپ و فرقه های فاشیستی نظیر کوکلوس کلان و آلت- رایت نمایندگی میشود پولاریزه خواهد شد. اکثریت مردم آمریکا به ترامپ رای ندادند و به نظر من شش ماه نخواهد گذشت که آن بخشی از مردم که به ترامپ رای داده اند نیز متوجه میشوند که تغییرات وعده داده شده او عملا بجز حذف هر چه بیشتر خدمات اجتماعی و سفت کردن بیشتر کمربندها معنائی ندارد. حتی خود حزب جمهوریخواه به ترامپ اعتماد چندانی ندارد و نمیداند ترامپ قرار است جامعه آمریکا را به کجا ببرد. اگر ترامپ بخواهد همان سیاستهائی که در کمپینش وعده میداد را عملی کند به سرعت بخش عظیم مردم جامعه و حتی بخشی از طبقه حاکمه در برابرش خواهند ایستاد. این امر همانطور که ابتدا گفتم نشانه بحران عمیق طبقه سرمایه دار هست و نه قدرت او.